

پوپولیسم، دموکراسی و نوفاشیسم^۱

نویسنده: ژان لوک نانس

برگردان: پویا ایمانی

پوپولیسم و دموکراسی

پوپولیسم و دموکراسی زوج منحصر به فردی اند. اولی، یعنی پوپولیسم، نه تنها معنای تحقیق‌آمیزی را که نامش برای دومی، یعنی دموکراسی، تداعی می‌کند نمی‌پذیرد، بلکه این دومی را به دورویی و تزویر هم متهم می‌کند. دومی اما خودش را یگانه شکل مشروع باهم‌بودن^۲ معرفی می‌کند. هر دو هم مدعی بالاترین حد مقبولیت و مردمی‌بودن‌اند. تقابل خصمانه‌شان در تداول عام تنها هم‌سنگ بی‌تصمیمی‌ایست که بر معانی‌شان سایه افکنده. اما این دو، با هم یا سوای هم، درباره‌ی کدام «مردم» حرف می‌زنند؟

پوپولوس (populus) لاتین و دموس (demos) یونانی، که به‌رغم تفاوت‌های مهم‌شان گاهی به هم ترجمه می‌شوند، در یک چیز شریک‌اند: هر دو مستلزم گردهم‌آمدن و انجمن‌شدن کسانی‌اند که به یک حیات جمعی سازمان‌یافته به‌مثابه‌ی یک واقعیت مشترک (res publica. این لغت با پوپولوس خویشاوند است) تعلق دارند. مردم، وقتی به‌منزله‌ی یک تمامیت در نظر گرفته شود، مترادف امر عام و همگانی‌ست، چیز عامی که به نوبه‌ی خود با شهر، ملت، میهن، دولت، یا دقیقاً «جمهور» (republic) یکی گرفته می‌شود. در نتیجه، کلمه‌ی مردم به نوعی تکرار [مفهوم] تعلق و وابستگی‌ست. اما مردم، وقتی از درون جمهور در نظر گرفته شود، هم از مصادیق مرجعیت دولتی سواست (مقایسه کنید با تعبیر مشهور senatus populusque romanus^۳) و هم از توده‌ی عوام که تعلق به آن همیشه محل تردید است: «پلین‌ها» (لغتی دیگر از همان خانواده). بین این تمایزات درونی و آن یگانگی بیرونی، جاذبه‌ها و دافعه‌ها پیوسته درکارند.

در واقع، به بیانی اجمالی، یگانگی [بیرونی] امریست دو-ژوره: یگانگی چیزی بدیهی و پیش‌داده نیست، باید تصور و تأسیس شود، درحالی‌که تمایزات دو-فاکتو‌اند: آن‌چه به قرارداد اجتماعی موسوم شده نه از ضرورت حکومت مستغنی‌ست و نه از فشار انواع امتناع‌ها و مخالفت‌ها فارغ. وفاق بر سر نهاد عمومی بدون تفرقه میان امیال و خواست‌ها میسر نیست (خواه این امیال برآمد منافع باشند، خواه گرایش‌ها، و خواه سائق‌ها و انگیزه‌های ناگهانی).

به همین دلیل هم این در واقع یک قرارداد اجتماعی نیست، انقباضی^۴ دشوار و دردناک در جریان زایمان است: به بیانی اجمالی، مردم باید به‌مثابه‌ی چیزی عمومی یا اشتراکی^۵ (کمونیسم) ساخته و تولید شود، ولو این‌که آناش‌ای مهارنشده‌ی از درون [به این تمامیت برساخته] فشار بیاورد. این، در هر دو سو، همان دشواری و دردناکی تعیین هویت است، چون مسئله در هر دو مورد همچنان بر سر همان مشروعیت عمیقی‌ست که نمی‌خواهد، و نباید هم اجازه داد که بخواهد، که به یگانگی برگردد.

^۱ این متن ترجمه‌ی دو مقاله‌ی کوتاه با عناوین «پوپولیسم و دموکراسی»، و «نوفاشیسم» از ژان لوک نانس است. متن نخست ترجمه‌ی متن فرانسوی به آدرس زیر است:

https://www.liberation.fr/debats/2018/11/04/populisme-et-democratie-par-jean-luc-nancy_1689861?fbclid=IwAR1ht0GcFJDxvhaLvinX9m9JQe-3p0oGTydt13VipLiVM2qhdac7daEMP10

متن دوم ترجمه فارسی متن انگلیسی است به آدرس زیر:

https://lareviewofbooks.org/article/populism-democracy-and-neofascism-two-essays/?fbclid=IwAR2BGUUVNdVxRNqq0_ObSuKfoeWsqfmN8cV2No39DI-THqc3N4StycBc530
2- existence commune

^۳ «سنا و مردم رُم» اصطلاحی بود در جمهوری رُم باستان که به امور و اموال همگانی دلالت داشت و شکل اختصاریش (SPQR)، مثل امضای دولت، پای هر چیز دولتی و عمومی حک می‌شد، از اسناد رسمی و مجسمه‌های نصب‌شده در مکان‌های عمومی گرفته تا پول رایج.

^۴ نویسنده با دو کلمه‌ی contrat (قرارداد) و contraction (انقباض) بازی می‌کند تا فشار زایش از درون (تمایزات) به بیرون (یگانگی/هویت) را در خلال عقد «قرارداد اجتماعی» برساند.

5- commune

این‌ها را همه می‌دانند؛ این‌ها مثل خوره به جان هر تفکری در باب جامعه و سیاست می‌افتد که تصور سامانی تماماً پیش‌داده یا تماماً تعین‌یافته و هویت‌مند - تئوکراتیک، اُتوکراتیک^۱، یا بلکه، اگر بشود گفت، «اُنتوکراتیک»^۲ یا نوموکراتیک^۳ (میهن‌پرستی^۴، ناسیونالیسم، خودمختاری^۵) - نباشد. یا، در واقع، این قسم تصورات [= تصور نظمی مطلقاً هویت‌مند] فقط وقتی هواخواه پیدا می‌کنند و عزیز می‌شوند که رگه‌های تفرقه و نارضایی به شکلی دردناک به پیکر وفاق عمومی راه پیدا کند. این اتفاق وقتی می‌افتد که خشم و انزجار عمومی بالا گیرد: ناکامی‌های دموکراسی منجر به نارضایی و تلخی و شورش و اعتراض نزد مردمانی می‌شود که دیگر خودشان را به مثابه‌ی یک مردم نمی‌شناسند. در نتیجه، «پوپولیسم» یعنی «دموکراسی‌ای که [کین‌توزانه] از ناکامی‌های خودش انتقام می‌گیرد».

وجود ناکامی و شکست انکارناپذیر است. مشکل از آن‌جایی شروع می‌شود که خیال کنیم این‌ها ناکامی‌های دموکراسی‌ای است که تابه‌حال بر سر کار بوده. در واقع، آن‌چه تابه‌حال بر سر کار بوده تنها نام و ایده‌ی دموکراسی بوده که همراه شده با تحولی عظیم در شرایط زندگی کل (در حال افزایش) جمعیت بشر. نام این تحول تحول «تکنیکی»^۶ است، که هم شامل تکنیک‌های مالی و حقوقی می‌شود و هم تکنیک‌های ماشینی، بیولوژیک و انفورماتیک. امروز، ما در تمام سطوح به مرحله‌ای حقیقتاً در آستانه‌ی درون‌پاشی یا برون‌پاشی از این تحول رسیده‌ایم: اقتصاد (افزایش بی‌سابقه‌ی هم ثروت و هم فقر)، زیست‌بوم (به‌اتمام‌رسیدن منابع طبیعی)، آموزش (این‌که دیگر چیزی برای آموزش وجود ندارد جز تکنیک).

در نتیجه، تلاش برای جایگزین کردن مردمی بی‌هویت با مردمی که به‌اشتباه به‌عنوان انتقام‌جو یا اعاده‌گر هویت خودش معرفی شده تلاش به‌غایت بیهوده‌ای است. بیهوده است که با سلاح اختلاف و تفرقه (dissentiment) به جنگ انزجار و نفرت عمومی (ressentiment) برویم و خیال کنیم بدین‌ترتیب به وفاق عمومی (assentiment) رسیده‌ایم. وظیفه‌ای بارها اضطرابی‌تر پیش روی ماست: باید «مردم» را از نو بسازیم، باید از هر راهی که به مخیله‌مان خطور می‌کند از نو مردم شویم، از نو اقامت گزینیم.^۷

نوفاشیسم

«نوفاشیسم» چیست، و آیا همچنان باید از این تعبیر استفاده کرد؟

«نو-»ها، درست مثل «پسا-»ها و «ورا-»ها، اغلب نشان نابسندگی‌اند. ما این‌جور کلمات را می‌سازیم تا از زیر کار شاقی فکرکردن شانه خالی کنیم. «نو-» این‌جا به چه معناست؟ آیا منظور صرفاً این است که شرایط تغییر کرده؟ این امکان همیشه هست، ولی آیا این معنی ما را به قلب موضوع می‌رساند؟ ضمن این‌که اگر [این وضعیت تازه] حقیقتاً متفاوت [از وضعیت قبلی] است، پس دیگر به چه معنی «نو-» است؟ و اگر واقعاً آن‌قدرها هم [با وضع قبلی] فرق ندارد، بار دیگر، به چه معنی «نو-» است؟

اگر ایده‌ی فاشیسم را پهلوی آن مخوف‌ترین مرجع تاریخی‌ش، یعنی نازیسم، بنشانیم و به آن مربوطش کنیم، بدیهی‌ست که در زمانه‌ی ما هیچ‌جا معادلی برای ایدئولوژی و اسطوره‌ی نژاد آریایی پیدا نمی‌شود. اما اگر، برعکس، داریم به ریشه و تبار خود این واژه در جریان جنبش fasci italiani di combattimento ۱۹۱۹ ارجاع می‌دهیم، آن وقت بستر خاص ایتالیای آن زمان، و به‌خصوص مؤلفه‌های سوسیالیستی و فوتوریستی‌ش، غایب‌اند. تا همین‌جا و تنها بین همین دو ارجاع [تاریخی]، بی‌شمار تفاوت هست که باید در نظر گرفته شود.

- 1- autocratique
- 2- ontocratique
- 3- nomocratique
- 4- patriotisme
- 5- autonomisme
- 6- technique
- 7- repeupler

قضیه وقتی پیچیده‌تر می‌شود که بخواهیم تمام آن‌چه را که از ۱۹۴۵ تا به حال می‌تواند تحت عنوان «نوفاشیسم» طبقه‌بندی شود بررسی کنیم. بی‌شک در هر مورد تحلیل‌های مجزا لازم است، تحلیل‌هایی که دقت و باریک‌بینی و تمیز را قربانی هیچ چیز نکنند. درست همان‌طور که بولائزه با موسولینی فرق داشت، و موسولینی هم هیتلر، یا فرانکو، یا سالازار، یا پتن، یا دوریو، یا موزلی و غیره و غیره نبود، به همین ترتیب، پوژاد هم لُپن نبود، لُپن هم با دخترش فرق دارد و ... بگذریم از خیل نام‌های دیگر. اما این هم همان‌قدر ضرورت دارد که از یکی‌گرفتن تمام چیزهایی که [نهایتاً] اسم «فاشیسم» روی‌شان می‌گذاریم اجتناب کنیم، خواه به این دلیل که این کار اشتباه است، یا به این دلیل که اتفاقاً یک هویت اصیل [فاشیستی] وجود دارد که ما نمی‌بینیمش، هویتی که متضمن نه یگانگی در ذات بلکه یگانگی در طبیعت است - اگر البته بتوانیم به چنین تمایزی قائل شویم.

طبیعت فاشیسم را می‌شود وارونه‌ی دموکراسی در نظر گرفت. در هر دو، مسئله‌ی اصلی قدرت مردم است. ولی درحالی‌که در دموکراسی خود مردم [به‌مثابه‌ی یک اصل موضوع] فرض می‌شود، در فاشیسم مردم تجلی و تجسم [یک روح] است. «فرض‌کردن» را این‌جا به معنی کانتی کلمه می‌گیریم: واقعیت مردم باید تصور یا بازنمایی [و/یا نمایندگی] شود تا در فهم سیاست به‌منزله‌ی قاعده و قانون عمل کند. منظورم از «تجسم» اما یک‌جور شبح‌واری یا وهم‌گونگی‌ست، چون نه یک فرد قادر است مردم را تماماً ببلعد و توی خودش ادغام کند و نه یک موجودیت ادعایی (فی‌المثل نژاد یا ملت).

در این معنی، فاشیسم مبتنی‌ست بر ردّ اصل مفروض دموکراتیک: فاشیسم اراده‌ی دموکراسی به میزان‌کردن خودش با ایده‌ی مردم را، که خود پاسخی‌ست به منش خیالی یا ایدئال این ایده، رد می‌کند و به جای آن تصمیم خودش را می‌نشانند مبنی بر آری‌گویی به واقعیت عینی و ملموس مردم.

بدیهی‌ست که اصل مفروض دموکراسی مستلزم یک‌جور شکنندگی‌ست که اصلاً ذاتی آن است: به یک معنی، دموکراسی خودش می‌گوید برای این‌که دموکراسی‌ای کارا داشته باشیم، آن‌چه این نام می‌نامد [یعنی مردم] حاضر نیست و نباید هم حاضر شود. برعکس، فاشیسم مستلزم توان و زوری‌ست که ذاتی آن است: فاشیسم همیشه خودش را یگانه بیان واقعی و تقریباً بلاواسطه معرفی می‌کند (ولو در قالب بلاواسگی یک شخصیت یا یک نماد).

دموکراسی به نیازی بنیادین به نهادها، قوانین و قواعد دامن می‌زند. از یک طرف، پیچیدگی نهادها و قوانین شکنندگی دموکراسی را بالا می‌برد. در نتیجه، وقتی به نظر می‌رسد که وضعیت مادی و روحی یک کشور دارد آن شکنندگی را همچون ضعیفی جدی یا حتا آسیب‌شناختی عریان می‌کند و پیش چشم می‌گذارد (فارغ از علل واقعی)، درست آن وقت است که می‌توانیم ببینیم واکنش فاشیستی چه‌طور سر بر می‌آورد.

ولی این بدین معنی نیست که فاشیسم همیشه و همه‌جا در قالب فیگور کامل یک قهرمان مسلح یا حتا یک شعار گول‌زننده‌ی به‌یادماندنی ظهور می‌کند. امروز دیگر این‌جور تصاویر کهنه شده‌اند. ذوق معاصر بیش‌تر حواسش جمع تصویری‌ست که مثلاً سینما-حقیقت یا رئالیستی‌شوها از زندگی «مردم عادی» یا از «طبقه‌ی متوسط» ارائه می‌کنند. این امر دلایل بسیاری دارد که من این‌جا بررسی‌شان نمی‌کنم، ولی همه‌ی این دلایل به یک نمادزدایی عام و فراگیر برمی‌گردند که ملازم است با اتصال فراگیر تکنولوژیک و فرهنگی جامعه.

اما انگیزه‌ی فاشیستی عاقبت همان که بود می‌ماند، گیرم دیگر نیازی به نشان‌دادن چوب‌دست لیکتور نباشد،^۱ خاطره‌ای که به‌رحال فراموش هم شده. در واقع، معنا [ی فاشیسم] همان که بود می‌ماند: لیکتور در عین این‌که صاحب‌منصب بلندپایه‌ای را همراهی می‌کند، هر لحظه آماده است تا فرامین او را اجرا کند. قدرت اجرای بی‌معطلی به‌اضافه‌ی پرستیژ برخورداری از یک اقتدار فوراً مشهود و قابل‌رؤیت - به نظر می‌رسد این تقارن زور مادی با نیرویی داغ و هیجان‌زده تلافی - فعال، قابل‌بازشناسی [رسمی]، و مشارکتی - تمام آن چیزی باشد که دموکراسی ظاهراً دیگر قادر به تضمینش نیست.

^۱ در رُم باستان، لیکتورها (صاحب‌منصبانی دون‌پایه که پیشاپیش ماژیسترها راه می‌رفتند و نقش محافظان و مجریان فرامین آن‌ها را به عهده داشتند) تیرکی حمل می‌کردند با عنوان «فاشیس» (fascis لاتین به معنی لغوی دسته یا پشته‌ی چوب، و تبار کلمه‌ی فاشیسم) که عبارت بود از ترکیه‌هایی چوبی که به دور دسته‌ی تبرزینی بسته شده بود. این چوب‌دست که بعدها بر پرچم‌های فاشیست‌ها نقش بست در واقع نماد وحدت و قدرت رُم بود.

فقط یک نکته می ماند و آن این که در هر دو، چه دموکراسی و چه فاشیسم، قدرت های ضامن سلطه ی تکنیکی-اقتصادی خیال شان پاک راحت است. در دموکراسی، این قدرت ها می توانند روی ضعف و پیچیدگی نهادها و قوانین حساب کنند؛ در فاشیسم هم این قدرت ها هیچ مشکلی برای همراه شدن و گره زدن اهداف شان با [نظام مستقر] ندارند. ولی وقتی اوضاع عینی و مادی رو به وخامت می گذارد، اولی طعمه ی دومی می شود، چون مردم اصل مفروضش را پس می زند تا ارضای فوری نیازها و فانتزی هاش را طلب کند.

در دراز مدت، نهایتاً خود مردم از آن چه فاشیسم به شان تحمیل می کند آسیب می بینند. ولی این زمان می برد ... و درعین حال بستگی به این هم دارد که آیا مردم قادرند وارد تمرین آن فرض گرفتن بشوند که مختصاتش را این جا تعریف کردم یانه. این تمرین دشوار است و درعین حال محتاج فضیلت به خصوصی ست برای مقابله با جاذبه ی بُت ها. این فضیلت همان چیزی ست که ما باید سعی کنیم در دموکراسی پرورشش دهیم.